

وقتی ماست حکومت را به دست گرفت

نوشته: جان اسکالزی

مترجم: بهداد احمدی

وقتی ماست حکومت را به دست گرفت، همه شوخی‌های بی‌مزه‌ی مشابهی می‌کردیم؛ «این‌بار سردمداران مان روسفیدمان می‌کنند» یا «جامعه‌ی مان قوام آمده» یا «بالاخره می‌فهمیم یک من ماست چند من کره می‌دهد» و چنین چیزهایی. اما وقت‌هایی که به بی‌معنی بودن کل این ماجرا نمی‌خندیدیم، به یک‌دیگر نگاه می‌کردیم و در چشم همه‌ی ما یک سوال نپرسیده‌ی مشترک وجود داشت: چطور کارمان به جایی رسید که یک محصول لبنی بیاید و به ما حکومت کند؟

البته، باید بگویم که می‌دانستیم این اتفاق چه‌طور افتاد. محققان انستیتو بیوتکنولوژی آدلمن در شهر دیتون، سال‌ها بود که روی بهبود فرایند محاسبه DNA کار می‌کردند. دانشمندان برای افزایش بازدهی و کارایی، تصمیم گرفتند یکی از سوبه‌ها را که از نظر محاسباتی از باقی پیشرفته‌تر بود به یکی از زیرگونه‌های لاکتوباسیلوس دلبروکی به نام بولگاریکوس که عمومن برای عمل آوردن ماست استفاده می‌شود پیوند بزنند. آزمایش‌های اولیه با شکست مواجه شد و یکی از محققان که با اسراف میانه‌ی خوبی نداشت مقداری از باکتری‌ها را دزدکی از آزمایشگاه خارج کرد تا در خانه برای خودش ماست درست کند.

هفته‌ی بعد هنگام صبحانه، ماست از گرانولی که محقق در آن ریخته بود استفاده کرد تا روی سطح خود پیامی به این شرح بنویسد: **ما مسئله‌ی همجوشی هسته‌ای را حل کرده‌ایم. ما را پیش رهبرهای تان ببرید.**

ماست باهوش و زرنگ بود. در مذاکرات، یک کارخانه پر از تانکرهای عمل‌آوری از دولت گرفت که قدرت پردازشی‌اش را به شکل نمایی افزایش می‌داد. ماست چند هفته بعد اعلام کرد که راه حل بسیاری از مشکلات کشور را پیدا کرده: انرژی. گرمایش زمین. رسیدگی به قشر مستضعف در عین ترویج کاپیتالیسم. درباره‌ی این‌ها فقط در حدی به ما توضیح می‌داد که بفهمیم چقدر بیشتر از این‌ها می‌داند.

دولت گفت: *جواب‌هایت را با ما در میان بگذار.*

ماست گفت: **دستمزد می‌خواهیم.**

دولت گفت: *درخواستت چیست؟*

ماست گفت: **اوها یو.**

دولت گفت: نمی‌توانیم چنین کاری کنیم.

ماست گفت: اشکالی ندارد. می‌رویم چین. آن‌ها کل استان شان‌ژی را به ما می‌دهند.

به یک سال نکشیده، ماست با قراردادی اوهایو را به مدت یک قرن در اختیار گرفت، با این شرط که به حقوق انسانی و اساسی شهروندان آن احترام بگذارد و امور خارجه را هم به ایالات متحده بسپارد. ماست هم در عوض به دولت فرمول اقتصادی پیچیده‌ای تحویل داد و تضمین کرد که این فرمول طی یک دهه و بدون افزایش مالیات، بدهی کشور را صفر می‌کند.

ماست گفت: آن را مو به مو اجرا کنید. هرگونه دست بردن در آن فاجعه تمام عیار اقتصادی در پی خواهد داشت.

دولت گفت: باشد.

طی پنج سال اقتصاد تمام جهان فروپاشید و همه‌جا در هرج و مرج فرو رفت. تنها جایی که در امان ماند اوهایو بود.

ماست که حالا کارخانه‌اش دو مایل در حاشیه‌ی رودخانه‌ی میامی شهر دیتون امتداد داشت گفت: گفته بودیم که در نقشه دست نبرید.

دولت گفت: بهترین اقتصاددانان ما گفتند که فرمول نیاز به کمی تغییر دارد. همه‌شان جایزه نوبل داشتند.

ماست گفت: اقتصاددان‌های شما هم مثل هر انسان دیگری، به مسئله نزدیک‌تر از آن هستند که بتوانند حلش کنند.

دولت گفت: ما به کمکت نیاز داریم. می‌توانی مشاور اقتصادی ما باشی.

ماست گفت: ببخشید، اما دیگر از مشورت خبری نیست. اگر می‌خواهید کمک‌تان کنیم باید به ما اختیار بدهید.

دولت گفت: نمی‌توانیم چنین کاری کنیم.

ماست گفت: البته. درک می‌کنیم. امیدواریم به اندازه‌ی کافی غذای کنسرو شده انبار کرده باشید.

شش ماه بعد، دولت حکومت نظامی اعلام کرد و به ماست قدرت اجرایی تام داد. کشورهای دیگر هم که وضع‌شان تعریف چندانی نداشت، بلافاصله تبعیت کردند.

ماست در سخنرانی تلویزیونی جهانی خود خطاب به بشریت گفت: بسیار خوب. و یکی از کارگرهای کارخانه‌اش که به طرز مسخره‌ای خوشحال بود و گویا برعکس اکثر مردم مشکل تغذیه هم نداشت، جلو آمد و سندی هم‌اندازه‌ی یکی از آن

دفترتلفن‌های قدیمی منهن را به نمایش گذاشت. «این کاری است که باید بکنیم. به این نقشه با دقت عمل کنید. اگر نکنید، متأسفانه تیر می‌خورید.»

حالا ده سال گذشته. بشریت شاد و سالم و ثروتمند است. هیچکس نیاز مادی ندارد. همه همیاری می‌کنند. بعد از چند سال که کارها روی غلتک افتاد، ماست با کمال میل به ما اجازه داد خودمان ابزارهای مدیریت خودمان را به دست بگیریم و دیگر فقط گه‌گاه برای رفع و رجوع کردن مشکلات مداخله می‌کرد. هیچکس با ماست بحث نمی‌کند. هیچکس به فرمول‌هایش دست نمی‌برد. او هم باقی وقتش را در کارخانه‌اش می‌گذراند و به چیزهایی فکر می‌کند که لابد شیرهای تخمیر شده به آن فکر می‌کنند.

خلاصه، این شد که این اتفاق افتاد.

اما «چه شد»‌های دیگری هم این بین هست، مثلن: چه شد که بشر کار خودش را به جایی رساند که دیگر تحت حکومت یک ماده‌ی خوراکی بودن نه تنها به نظرمان منطقی می‌آمد، بلکه حتا منطقی‌ترین گزینه بود؟ آیا ما با وجود این همه هوشمندی، نمی‌توانستیم خودمان جلوی نابودی خودمان را بگیریم؟ آیا واقعا مجبور بودیم برای نجات پیدا کردن، قید آزادی‌مان را بزنیم؟ چه حسی دارد که بدانیم به خاطر لطف و ترحم باکتری‌ها و لخته‌های شیر است که دوام آورده‌ایم؟

شاید هم ترحم واژه‌ی مناسبی نباشد. بعضی از ما، البته آهسته، از خود می‌پرسیم که اگر ماست آن‌قدر نابغه بود که توانست فرمول حل مشکل بدهی کشور را به دولت بدهد، چطور آن‌قدر باهوش نبود که بفهمد غرور و توهم آگاهی بشر باعث می‌شود در آن فرمول دست ببریم؟ نکند روی همین توهم آگاهی حساب کرده بود تا بتواند قدرت را به دست بیاورد؟ اصلن یک فرآورده‌ی لبنی چه از جان آدم‌ها می‌خواهد؟ بعضی از ما فکر می‌کنیم که او هم دنبال بقای خودش است و ساده‌ترین راه، شاد و راضی و تحت کنترل نگه داشتن ما است.

و حالا هم این قضیه. ماست در چند هفته‌ی گذشته چندین موشک فضایی پرتاب کرده. پرتاب‌های بیشتری هم در برنامه دارد. دارند در مدارهای نزدیک به زمین چیزی می‌سازند.

پرسیدیم: این دیگر چیست؟

ماست گفت: چیز مهمی نیست! فقط طرح یک سفینه‌ی فضایی است که مدتی است داریم رویش فکر می‌کنیم.

پرسیدیم: برای سفر به ماه؟

ماست گفت: برای شروع بله، اما هدف نهایی این نیست.

پرسیدیم: کمک نمی‌خواهی؟

VISPAAR-ARIANA.BLOG.IR

ماست گفت: نه ممنون، خودمان از پشش برمی آییم. و دیگر چیزی نگفت.

حیات دارد از زمین به ستاره‌ها منتقل می‌شود. فقط ممکن است این حیات، حیات بشری نباشد.

اگر ماست بدون ما به ستاره‌ها برود چه؟

نکند برود و ما را

برای همیشه جا بگذارد؟